

فهرست مطالب

پیشگفتار برای خوانندگان فارسی‌زبان	۵
پیشگفتار مترجم	۹
سوژهٔ لکانی: از افسانهٔ تبای تا تافته‌های شاعرانه: <i>واقعیت و میرایی</i>	۱۳
معرفی مدل دوم فروید و سوژهٔ ناخودآگاه لکانی	۳۹
شکل‌گیری سمپتوم	۶۳
سوژه‌گی و قصه‌های پریان	۷۸
روانکاوی و تشخیص بالینی	۹۴
بدن	۱۲۵
عواطف	۱۴۷
واژه‌نامهٔ انگلیسی به فارسی	۱۷۱
واژه‌نامهٔ فارسی به انگلیسی	۱۷۵

عکس روی جلد با نام شه‌ریاران کاری‌ست از هنرمند عزیز آقای بردیا معینی

پیشگفتار برای خوانندگان فارسی زبان

پیشکش هم‌میهنانم که مهر به‌راستی و آزادگی فرهنگ ایران‌زمین دارند. به آنان که پیشینیان نیکونهادمان را ارج می‌نهند و پرچم خورشید ایران را خردمندانه و سربلند، پاس می‌دارند. به همه آنان که از خراسان تا باختران، از دریای مازندران و البرزکوه تا خلیج همیشه پارس، نگهبان فر‌کیانی و فر‌ایران، سرفراز باقی‌مانده‌اند. به یزدان پاک و دین بهی، به پاکروانان سرزمینم از فردوسی تا همه ادب‌دوستان و هنرپروران. به دانشمندان و بخردان ایرانی. به افسران پاک‌باخته که یادشان جاویدان است و به دهقانان و پیشه‌وران که رسم نگهبانی انسان از خاک و آب‌وهوا را آموزگارند.

این کتاب به‌منظور نواندیشی روانکاوانه در باب مفهوم سوژه به نگارش درآمده است. مطرح نمودن چند پرسش و پرداختن بدان‌ها تا جای ممکن در سطح روان و بدن ما انسان‌ها که موجوداتی زنده و سخنگو هستیم، هدف بوده است. سوژه‌ای که دارای عواطف و احساسات است، زندگی جنسیتی و اجتماعی دارد و صاحب تفکر، دانش و هنر است.

گفتمان روانکاوی که سایر گفتمان‌های اجتماعی را به چالش می‌کشد، محصول فرهنگ و فرهنگ خود حاصل زبان و ادب مردمان از گذشته‌های دور است. چه حیف خواهد بود که در دوره زندگی یا کم‌بهره از دست‌آورد پیشینیانمان باشم و یا کور و متعصب بینداریم سفرمان بی‌هیچ کم و کاستی طی شده است. اطمینان دارم این سفر پر نشیب و فراز همیشه کاستی و کم‌دانشی ما را بهمان گوشزد می‌کند. اگرچه عنوان کتاب، واژه میرایی در خود دارد، هدف در این مجال بررسی پدیده مرگ نبوده است. بلکه توجه به سفری بوده که زندگی هر یک از ما آن را می‌سازد. *تجربه‌ای که جان از کلام می‌گیرد و کلام بدان جان می‌دهد*. به‌عنوان روانکاو باید بیاموزیم چگونه خوب و نغز بشنویم. چگونه میان خطوط نانوخته به جستجوی علت بگردیم.

هنگامی که نوشتن نسخه انگلیسی کتاب به پایان رسید، پس از سی سال، دوستی از روزگار کودکی به نام سارا پیامی برایم فرستاد. شگفت‌آور و هیجان‌انگیز بود که این بانوی نازنین پس از این همه‌سال، مهر کودکی در دلش پابرجا بود. گروهی نه نفره

بودیم که بازی‌های کودکانه‌مان میان آژیرهای سرخ و سپید موشک‌باران تهران رخ می‌دادند. شب و روزهایی که هنوز هم به احترامشان، پایان هر شهریورماه، در دل نیایش می‌کنیم. دنیای مشرقی ما پر از هیجان و ماجراجویی بود. آن روزهایی که بر سر دوستی و پیمان ماندن هیچ کار دشواری نبود. پیروزی در بازی‌ای دسته‌جمعی برای پیروزمند، مسؤولیت دلجویی از سایرین را به همراه داشت و تلخی شکست تا بازی بعدی فراموش شده بود. بهمان آموختند این همان مفهوم مرام ایرانی ست و از همان روزگار به یاد دارم که کینه‌توزی چونان که دروغ، گناهان نابخشودنی بودند. در پیشگفتار انگلیسی گفتم که دنیای مشرقی ما اضطراب جنگ، پیش‌زمینه‌اش بود. نوشتم که صدای نامیزان سوتی ممتد که از رادیو آسمان پاک ایران به گوش می‌رسید، بوق و کوس دلهره‌آوری بود که در همان روزگار کودکی گم شد؛ اما دلهره و دغدغه امروزمان، چیز دیگری شده است: فرهنگ ایرانی. ایرانی که فرهنگش تافته‌ای از هنر و خرد مردمانش است. ایرانی که به قدمت تاریخ است و به روشنایی فرداها.

از دوستانی که تنها نیم ایرانی هستند اما تمام‌قد، شیفته ایران‌اند و مهر بر خاک پاک مام میهن دارند و در تحقیقات خود ایران را به امروزیان شناساندند، یادکردم: از خسرو فروهر و کاوه فرخ. از مادرزرگم که به‌جای نام روسی خود، رایسا (رائیچکا)، خود را بانوی ایران نامید. همان‌که مهر به مردمان پاک سرزمینم را، در کنار مرام گذشت و بخشش، به من آموخت. پیمان ناگستنی من با میهنم برگرفته از سرشتی است که از قماش شعر و هنر ادیبان و هنرمندان، باغبانی و نگاهبانی دهقانانش، دانش اندیشمندانش تافته شده است. فرش ایرانی برایم در کنار زیبایی یادآور رنج دست بافندگان است. شعر ایرانی به‌وقت اندوه و سرخوشی، یادآور ذوق و نگاه و سرشک سراینده‌اش است که معمولاً پس از درگذشت اوست که کلامش ارج نهاده شده است. در حین قدردانی از آموزگاران، همکاران و دوستان، نوشتم سال ۲۰۲۰ میلادی و گرفتاری‌هایش برای جهان باید خانه‌مان زمین را به یادمان آورد؛ و گفتم اشو زرتشت ما وظیفه دشوار نگاهبانی از زمین و طبیعت را به ما آموخته است. جشن‌های ما همه پاسداشت طبیعت است. اگرچه به‌عنوان یک روانکاو با باور بر ناخودآگاه، جهان‌وطنی هستیم اما به‌عنوان یک انسان، پاسداشت ملیتمان و نه قوم و نژاد، یعنی ایرانی بودن و ایرانی ماندن. دو یا چند مملکتی بودن همسان بی‌وطنی است.

پس از پایان برگردان فارسی، با دوست نویسنده‌ای از راه دور تماسی داشتم تا هم

برایش از دل‌تنگی روزهای خاموش قرنطینه درد دل کرده باشم و هم از کتاب‌هایی که برایم به‌عنوان هدیه لطف کرده و فرستاده بود سپاسگزاری کنم. بحثمان به‌مانند همیشه به سرزمین زرخیزمان رسید. با مهریانی به‌طور ضمنی به من یادآور شد، دوری من از میهن و بالطبع دل‌تنگی‌ام است که باعث میهن‌پرستی‌ام شده است. البته که اندوه دوری و فرصتی که برای اندیشه در ضمن دوری می‌تواند فراهم شود را هیچ نمی‌توان انکار کرد. اگرچه باتریتی غربی، به لحاظ مهارت‌های زندگی اجتماعی، بار آدمم اما در بستر فضایل فرهنگی ایران پرورش یافتم. از کودکی تا آنجا که به خاطر دارم، دل‌بسته ایران و ایرانی بوده‌ام. همیشه این مهر به‌سان قطب‌نما برایم عمل کرده تا مانع از بد سواد و پرمردعایی در من شود. به‌مانند دوستان پاکم به ایران سوگند یاد می‌کنم و بر سر تعهدم همواره استوار مانده‌ام.

این نوشتار پس از خاموشی پدرم پدید آمد. پدری که با طبیعت و حیوانات مهربان بود و چه‌بسا رابطه نیکوتری با آنان داشت تا افراد. پدری که نوروز، فرش ایرانی و حافظ را می‌پرستید. روانش شاد و یادش زنده.

برای تو: برنادت، دختر دریا.

برای دارنده بهترین نام دنیا: بهنام و به یاد ساعت‌ها پرسه‌زدن در کوچه‌پس‌کوچه‌های لندن قبل، حین و پس از همه‌گیری کووید-۱۹.

با قدردانی فراوان از دوستان روانکاو و پرمهرم که بهترین میزبانان من در دنیای باختر بوده و هستند: ایان پارکر و یاری رساندنش در چاپ انگلیسی کتاب. داریان لیدر و لطف فراوانش در تقدیر از کتاب. آن وورتینگتون و مهرش به دنیای شرقی من و افسانه‌های ایران باستان. به برنارد بورگوین و اندوهش پس از همسر و یاورش ویوین. ویوین دوست نازنینی برای من بود که درست در اولین سالگرد پدرم از میان ما رفت. به بیچه بنونوتو برادرش سرجیو که هرازچندگاهی در کافه کامومایل هم‌پستد ساعت‌ها باهم گفتگو می‌کنیم. به ونسان دشی صبور و آرام و شاعر. به کولت سولر و ژنویو مورل، دو بانوی فرانسوی و پیشرو در عرصه روانکاو که از ایشان بسیار آموختم. به گیون جونز، روانکاو بااخلاق که دل‌بستگی مشترکی به سینما و اتومبیل داریم. به لورتا موناکو بانوی روانکاو که نگاهش به هنر و خرد، عین زندگی است. در آستانه دهه هشتم از زندگی‌اش، پرشور و الهام‌بخش است. پنج ساعت یک‌نفس راه می‌رویم و از ایرانم، آمریکایی‌اش و لندنمان از گذشته‌های دور تا به امروز گفتگو می‌کنیم. به ویوین

بلانشارد دوست و همدم فرانسوی‌ام که می‌گوید زنان ایرانی آموزگاران حقیقی جنبش زنان عالم‌اند.

به تمام تاج بانوان و رادمردان نگهبان سرزمینم درود می‌فرستم.
دست‌آخر، سپاس و قدردانی ویژه از مترجم این اثر، خانم دکتر نرگس شریف‌زاده که همکاری با ایشان تجربه‌ی دل‌نشینی برایم بود. نگاه انسانی ایشان به بالین افراد و نیز دنیای پیرامونش بسی ارزشمند و ناب است.
در آستانه‌ی نوروز همیشه پیروز، جاویدان سایه‌ی همای سعادت بر کوه و دشت و دریای سرزمین مردمان پاک‌نهاد.

پاینده ایران،

مارس ۲۰۲۱، لندن برژانت جزنی

پیشگفتار مترجم

دکتر برژانت جزنی روانکاو، پزشک و نویسنده ایرانی ساکن لندن است. وی از سال ۲۰۰۳ شروع به آموزش روانکاوای لکانی کرده و در طی این سالها تألیفات مختلفی به زبان انگلیسی و فارسی داشته است. دکتر جزنی ریاست کالج روانکاوان بریتانیا The UK-College of psychoanalysts را برعهده دارد و از اعضای هیئت‌مدیره و هیئت‌امنای مرکز تحقیقات و مطالعات فرویدی Centre for Freudian Analysis & Research در لندن است که مرکز آموزش، درمان و تألیفات روانکاوای لکانی است. وی در این مرکز به امر آموزش و نظارت بالینی بالینگران مشغول است. کانون سمینارها و سخنرانی‌های او عمدتاً در مرکز CFAR و نیز دانشگاه‌های Birkbeck و Bristol و Middlesex قرار دارد. تاکنون دو عنوان کتاب از ایشان به فارسی ترجمه شده؛ «روانکاوای و جامعه امروز، از افسانه تبای تا مخلوقات تکنولوژی» چاپ دانژه و «روانکاوای لکانی، از بالین تا فرهنگ و هنر» چاپ ارجمند. او همچنین کتب و مقالاتی نیز به زبان انگلیسی دارد که توسط انتشارات Routledge با این عناوین چاپ گردیده است:

• Lacanian Psychoanalysis from Clinic to Culture. 2020 با مقدمه‌ای از

رناتا سلکل (Renata Salecl)

• Lacan, Mortality, Life and Language, 2021 با مقدمه‌ای از ایان پارکر

(Ian Parker) که اخیراً به چاپ رسیده است. دکتر جزنی همچنین مقالاتی نیز به زبان انگلیسی دارد، در حال حاضر وی روی دو پروژه تحقیقاتی به زبان انگلیسی با عنوان «حس بویایی و مفهوم رانه» و نیز «احساسات و عواطف در فلسفه ایرانی» کار می‌کند.

کتاب پیشرو سفری جذاب و هیجان‌انگیز در روانکاوای لکانی در بستر فرهنگ و ادب پارسی است. ژاک لکان بی‌شک یکی از تأثیرگذارترین چهره‌های تاریخ روانکاوای است که نگاهی عمیق، باریک‌بینانه و موشکافانه به سوژه انسانی دارد، آنچه او به دانش‌آموختگان روانکاوای می‌آموزد با فهم و دانش او از پزشکی، روان‌پزشکی، علوم انسانی، فلسفه، زبان‌شناسی، شعر و ادبیات همراه شده است. خوانندگان این نوشتار

نیک می‌دانند که خوانش آثار لکان و انتقال آموزه‌های وی کاری بس دشوار و پرزحمت است و فهم و پی بردن به جان کلام لکان نیازمند صبر، حوصله و دقت فراوان است. از این رو شاید خواندن این اثر برای نوآموزان در حوزه روانکاوی لکانی تا اندازه‌ای دشوار باشد و نیازمند گذار از مقدمات روانکاوی لکانی باشد؛ اما این بار کلام دشوار لکان در نظرگاه نویسنده فارسی‌زبان با طینینی شاعرانه و آهنگین همراه با مثال‌های بالینی و نمونه‌های سینمایی بیان شده است. به گمان من در نوشتار پیشرو فرصتی گران‌بها به دست آمده که بازخوانی نظریات روانکاوی لکانی توسط دکتر جزنی صورت گیرد که مسلط به زبان انگلیسی و فرانسه است و آمیختگی دانش او با فرهنگ سرزمین مادری‌مان ایران منجر به خلق اثری وزین برای خوانندگان فارسی‌زبان شده است. زمانی که ترجمه این اثر به من سپرده شد، در میانه پاندمی کووید-۱۹ در شرایط کاری بسیار سخت و پیچیده‌ای در بیمارستان محل کارم بودم. شش ماه از شروع پاندمی می‌گذشت، روزهای طولانی قرنطینه شرایط را برای زندگی همگان سخت کرده بود و بیمارستان مملو از بیمارانی بود که در کنار ابتلا به بیماری کرونا، رنج و درد روانی امانشان را بریده بود. این وضعیت بحرانی منجر به این شده بود که ساعات بسیاری از وقتم را به ویزیت بیماران روان‌پزشکی بپردازم؛ اما آنچه رنجم را دوچندان می‌کرد، روزهای آفتابی و بهاری جزیره بود که آرام و خالی از شور و شغف سال‌های قبلش بود و جزیره‌نشینان در تنگنای اقتصادی و روانی بسیار سختی قرار گرفته بودند. در چنین روزگاری ترجمه این اثر را پذیرفتم. در ادامه کار خودم را بسیار همسو با این اثر یافتم، چرا که شاهنامه عشق جاویدان من و سینما بزرگ‌ترین لذت و تفریح من دست‌مایه مثال‌های این کتاب شده است و این‌ها مرا بسیار مشتاق به ادامه کار می‌کرد؛ البته که تجربه کار مشترک با دکتر جزنی نیز برایم فرصتی باارزش و آموزنده بود. در طول زمانی که تحت نظارت بالینی دکتر جزنی هستم نگاه عمیق و انسانی او به سوژه انسانی و دقت وی در بازخوانی روایت سوژه فواتر از هر ساختار و تشخیصی، همین‌طور نظم و دقت وی در پیگیری سوژه‌گان تحت روانکاوی همواره سرمشق کار شخصی‌ام بوده است. در این کتاب نویسنده با نثری صریح و روان روایت سوژه لکانی را از منظری نو دنبال می‌کند، کتابی که پر از میرایی و زندگی است، سخن از بودن و نبودنی است که نزدیک به روایت این روزهای زمانه ماست. بسیار خرسندم که توانستم در زمانی نه‌چندان طولانی، کار ترجمه این اثر را به پایان برسانم و آن را به

خوانندگان مشتاق روانکاوی ارائه کنم. اینک بعد گذشت زمانی نزدیک به ده سال کار و فعالیت و آموزش در حوزه روانکاوی باور دارم روانکاوی در ایران مسیری پربین و خیم در پیشرو دارد و با نواقص و کاستی‌های بسیاری روبروست که رفع این نقصان‌ها نیازمند هم‌سویی و همراهی تمامی دوستداران روانکاوی است. از صمیم قلب آرزومندم این کتاب نیز در کنار دیگر آثار ارزشمند در حوزه روانکاوی، دری به فرهنگ و ادب این سرزمین بگشاید. امید و آرزویی جز سربلندی و افتخار این مرزوبوم ندارم. آب‌وخاکی که تمام هستی‌ام با آن گره‌خورده است. در پایان لازم می‌دانم از همسرم دکتر حامد نیرومند سپاسگزاری کنم که با تسلط بی‌نظیرش به زبان و ادب پارسی متن پیشرو را دیگر بار از نظر گذراند و نظراتی بسیار مفید به من ارائه داد. پیشاپیش سپاسگزار خوانندگان محترم این اثر هستم که با نقدها و نظرات خود مرا در ارائه کارهای بهتر در آینده‌یاری می‌رسانند.

نرگس شریف‌زاده

جزیره قشم / اسفند ۱۳۹۹

سوژه لکانی: از افسانه تبای تا تافته‌های شاعرانه

واقعیت و میرایی

«روزی در کودکی پیش از آغاز مدرسه از پدرم پرسیده بودم «واقعیت چیست؟» او در پاسخ گفته بود: «واقعیت از دید چه کسی؟» ظاهراً این واژه را بارها در مباحث خانوادگی که مربوط به تغییرات جدید اجتماعی ایران (تقریباً چهار دهه قبل از این) می‌شد از زبان بزرگ‌ترها شنیده بودم. برای سال‌ها این «واقعیت» جدید-به‌عنوان تجربه‌ای غریب-، مناظره‌ای غالب میان نسل‌ها باقی ماند. پاسخ پدرم که «واقعیت از دید چه کسی؟» ماهیت آنچه بدان از واقعیت یاد می‌شد در ذهنم پیچیده کرد. این مسئله دلالتی ضمنی داشت که «واقعیت»، تفکری انتزاعی که معنایی معمول و همگانی داشته باشد نیست. قبل از شنیدن پاسخ او، این کلمه یعنی «واقعیت» برابرم حکم اسمی خاص داشت که گویی به شخصی واقعی اشاره دارد. می‌خواستم او را ببینم یا به‌جایی که بود، بروم. «واقعیتی» که من تصور کرده بودم، ماهیت وجود مستقلی بیرون از ما داشت. حال آن‌که پاسخ پدرم نشان از مفهومی فرانتزاعی داشت که توسط هر سوژه می‌بایست ذهنی شود، آفریده شود، ساخته و درهم تنیده شود یا آن‌که دست‌خوش پیچ‌وتاب و تغییر گردد. حال چگونه می‌توان معنای «واقعیت» از منظر روانکاوی را دریافت، در حالی که نمی‌توان مفهوم بدن در روانکاوی را از مفهوم‌پردازی سوژه متمایز نمود، آن‌هم بدنی که ماهیتی فانی و جنسیتی داشته و از گفتمان اجتماعی تأثیر می‌پذیرد. مثلاً اگر مرگ وجود نداشت، واقعیت برای سوژه چه معنایی داشت؟ می‌دانیم درحالی‌که فروید مسئله جنسیت را در قلب ابداعش یعنی روانکاوی نشاناند، لکان میرایی را محور ابداع دوباره روانکاوی قرارداد. لکان به موضوع ماهیت وجودی سوژه از منظر میرایی می‌پردازد و این مسیر را از بررسی مفهوم رانۀ فرویدی و به‌واسطه صورت‌بندی مفهوم ژوئیسانس بر اساس تئوری رانۀ مرگ فرویدی آغاز می‌کند. واقعیت برای سوژه لکانی همسان تفسیر شخصی و شناختی از واقعیت بیرونی نیست. ماهیت واقعیت برای سوژه محصولی از ناخودآگاه اوست، همان‌جایی که در آن ساخته

و دریافته می‌شود. در روانکاوی، مفاهیم واقعیت و رؤیا، آن‌طور که این مفاهیم را در مباحث علمی دیگر درک می‌کنیم مرز مشخصی ندارد.

روانکاوی مفهوم واقعیت را نه به‌عنوان حقیقتی مشخص (مفروض)، از پیش تعیین شده و یا عینیت یافته می‌پندارد و نه از دیدگاه مفهوم اصالت وجودی^۱ بدان نزدیک می‌شود. گرچه «واقعیت ذهنی» برای سوژه ناخودآگاه رخدادی بدنی است، اما این رخداد در سطح بدن نیز صرفاً محصول درک سوژه از یک عامل محرکه خارجی نیست؛ بنابراین، ماهیت واقعیت برای سوژه ناخودآگاهی که وجودش از بدن ارگانیک او جدا نیست، چه مفهومی دارد؟ برای هر سوژه، پیش از فراگیری زبان مادری‌اش، اولین دیگری بدن خودش است. بدن اولین واقعیتی است که هر سوژه‌ای با آن روبرو می‌شود - بدنی که درد تولید می‌کند و یا نیازهای خود را بر سوژه تحمیل می‌دارد. بدنی که برنامه‌ای طبیعی برای زنده ماندن و رشد داشته و نقش مؤثری در ایجاد پل ارتباطی میان سوژه با نخستین دیگری دارد. از دیگر سو، وقتی ما با بدنی طبیعی با گفتمانی مشخص متولد می‌شویم، موقعیتی در کلام می‌تواند در دسترس ما باشد (و یا نباشد) که لازم است مدعی آن شویم. سوژه ناخودآگاه از طریق یک واقعیت ساختگی با این موقعیت روبرو می‌شود: فانتزی ناخودآگاه. تاروپود کلامی که سوژه بدان متولد می‌شود، همان چیزی است که در روانکاوی از آن به‌عنوان *زبان مادری* یاد می‌شود. زبان مادری ماهیتی مبهم و متراکم دارد. چنین واقعیتی یعنی زبان، چیزی جز محتوایی خام و بالقوه وحشت‌آفرین نیست، یعنی همان تاروپود امر واقعی که سوژه از آن برای تافتن گره وجودی خود استفاده خواهد کرد.

آن هنگام که سوژه ناخودآگاه مدعی موقعیت خود در کلام - تثبیت یک موقعیت - در ژوئیسانسی ابتدایی و مبهم می‌شود، نخستین گام را به‌سوی ساخت واقعیت شخصی‌اش برداشته است. سپس همان حدس و گمان نخستین او که از ناخودآگاه نشأت گرفته سکوت میرا را در وادی زبان می‌شکند. یافتن جایگاه در حوزه زبان به معنای این است که سوژه به زندگی دست یافته است، چرا که آنچه سوژه را زنده می‌کند تولد فیزیکی او نبوده، بلکه هنگامی است که وی برای خود در عرصه کلام

مدعی یک جایگاه می‌شود. چه برای برطرف نمودن نیازهای جسمانی‌اش توسط دیگری و چه برای رفع نیازش به دوست داشته شدن، سوژه علاوه بر یادگیری مهارت‌های گفتاری، می‌بایست از سایر لایه‌ها و ادوات دستگاه زبان نیز استفاده کند. او باید قوانین جدید زبان را بیاموزد. این لحظه‌ای است که او اسطوره‌ای (تعبیری شخصی) از وجود خود در عرصه کلام برای خود می‌آفریند، اسطوره‌ای که ممکن است برای سال‌های مدیدی زیر سایه آن به حیات خود در کلام ادامه دهد. از طرف دیگر، ممکن است سوژه‌ای هرگز نخواهد وارد عرصه کلام شود. این همان اتفاقی است که در مورد بیماران اوتیستیک می‌افتد. در برخی موارد شدید اوتیسم، امر واقعی (زبان مادری) هرگز به شکلی قابل دسترس از واقعیت ساختگی تعالی پیدا نمی‌کند و بدن زیست‌شناختی نیز به‌عنوان قفسی مرده باقی می‌ماند؛ بنابراین واقعیت از دیدگاه روانکاوی ابزاری است که ساخته و پرداخته خود سوژه بوده و سوژه با تمسک به آن می‌تواند تاحدی با اضطراب ناشی از آنچه در دیگری به‌عنوان کاستی درمی‌یابد، روبرو شود.

خود سوژه در قبال آنکه بخواهد و یا نخواهد درگیر بازی حدس و گمان در باب خواست دیگری شود تا آنجایی که برای خود جایگاهی در کلام بیابد، دارای عاملیت است. این بدان معنا بوده که هر سوژه راهی متفاوت برای رویارویی با امر واقعی برای خود می‌یابد. من تقریباً یک دهه در آموزش پزشکی، بدن زیست‌شناختی را مطالعه کردم. در تمام آن سال‌ها، تغییرات فیزیولوژیکی، سبب‌شناسی و آسیب‌شناسی بیماری‌های ارگان‌های بدن آدمی را در طول حیاتش مطالعه کردم.

تمام پرسش‌ها در خصوص علت و منشأ بیماری یا ایجاد اختلال در هموستاز بدنی، نحوه پیشگیری یا به تعویق انداختن یک بیماری پزشکی، پیری، سالخوردگی و مرگ، همگی به شعاری واحد منجر می‌شود که با شور فراوان روی آن سرمایه‌گذاری شده است: جاودانگی یا نامیرایی. کما این‌که علاقه و سرمایه‌گذاری وافر در جهت بهره‌جویی و ترویج شعار جاودانگی در سطح بازار سرمایه نیز تأییدی بر همین سودای نامیرایی است. این آرزویی است که فراتر از تقاضا برای یک زندگی سالم‌تر و طولانی‌تر می‌رود. امکان داشتن صرفاً بدنی نامیرا تفسیری ساده‌انگارانه از مفهوم بدن

انسان را نشان می‌دهد و آن را تنها به بُعد امر خیالی محدود می‌کند. هرچند در دوران «آبر واقعی بودن» و برتری نمادگرایی و مارک‌های تجاری، چنین رویکردی به مفهوم سوژه و بدن نباید چندان هم تعجب‌آور باشد. رویکرد بازار نئولیبرال به واقعیت، سوژه‌گی و ارتقا امید به جاودانگی با رویکرد روانکاوی مغایرت دارد. در روانکاوی، برای سوژه ناخودآگاه که بدنی میرا داشته و دارای عاملیت است، واقعیت به مفهوم مواجهه شدن با «مرگ و میرایی» خود است. گرایش به مسئله‌جاودانگی در رابطه با بدن زیست‌شناختی، علاوه بر تولید محصولات و خدمات بهداشتی و آرایشی که در حوزه علوم پزشکی دیده می‌شود، در سایر زمینه‌ها - از جمله حوزه رباتیک و فناوری اطلاعات، دنیای هنر و سرگرمی، عرصه ادبیات و رسانه‌ها نیز علاقه‌فزاینده‌ای به آن وجود دارد. هرچند که پیشرفت در فن‌آوری‌های پزشکی و هوش مصنوعی تا حدی امکان برداشتن برخی گام‌ها در جهت جاودانگی را ممکن ساخته است.

در مقابل، از منظر روانکاوی، واقعیتِ خودساخته سوژه است که واقعیت «میرایی» را برای وی قابل تحمل می‌کند. هیچ‌چیز واقعی‌تر از مرگمان نیست و عاملیت ما دقیقاً هنگامی خود را نمایان می‌سازد که با مسئله میرایی خود مواجه می‌شویم و درصدد یافتن راهی برای مواجهه با آن برمی‌آییم. برخلاف هر رویکرد بالینی دیگر در امر روان، اتفاقاً روانکاوی به سوژه کمک می‌کند تا حد امکان با میرایی خویش مواجه شده درعین حال به شکوفا کردن خلاقیت سوژه در ساختن داستانی نوین پیرامون وجود فانی‌اش یاری می‌رساند. به عبارتی دیگر، روانکاوی شعار کاملاً متفاوتی از شعار جاودانگی را ترویج می‌کند: «میرایی درست همان چیزی است که نمی‌توانید از آن پنهان شوید.»

واقعیت ساختگی سوژه همان نحوه مواجهه او با واقعیت تلخ مرگش است. نحوه‌ای که او با زندگی مواجه می‌شود و مسیر زندگی‌اش را هدایت می‌کند؛ به موقعیت سوژه نسبت به سمپتومش بستگی دارد، چراکه ابزاری خودساخته برای کنار آمدن با محتوای اضطراب برانگیز (تیره‌وتار) امر واقعی است که همگی با آن متولد می‌شویم. پدرم در اولین گام‌هایی که در پرسش از ماهیت واقعیتم برداشتم، نقش مهمی داشت. حضور نمادین او در میل و تمنای مادرم، به من کمک کرد تا سمپتوم خود را

به‌عنوان محافظی در مقابل امر واقعی و میرایی بسازم. یادم می‌آید که می‌گفت: «زندگی چیزی جز واقعیتی تلخ نیست؛ و این یک حقیقت همه‌گیر است. منتها آن چیزی که هر یک از ما را از دیگری متفاوت می‌سازد، این است که چقدر هنرمندانه تلخی زندگی را شیرین کرده‌ایم.»

در مورد موضوع آفرینش «واقعیت» سوژه، این پرسش به میان می‌آید که آیا واقعاً می‌توانیم بین واقعیت سوژه و واقعیت دیگری مرز مشخصی ایجاد کنیم؟ اگر بر سر این موضوع توافق کنیم که در ساخت تعبیرمان از واقعیت عاملیت داریم، آیا اصلاً دیگری بدون سوژه وجود خواهد داشت؟ امر واقعی لکانی قلمرویی مبهم است که سوژه می‌خواهد از طریق سمپتومی که توسط سناریویی در ناخودآگاهش (فانتزی) پشتیبانی می‌شود، از آن فرار کند. به عبارتی، این امر واقعی فقط از طریق «فانتزی» بوده که قابل نزدیک شدن است. فانتزی در روانکاوی نزدیک‌ترین قیاس به «واقعیت» است که افراد هر روز از آن یاد می‌کنند. آیا این روش دیگری نیست که بگوییم ما در ابتدا مرده به دنیا می‌آییم تا بعدها در کلام حیات یابیم؟

سوژه تنها زمانی می‌تواند زنده شود که دیگری خود را (اولین دیگری مهم/ تیماردارش) تشخیص دهد درحالی‌که در این دیگری فقدان نمادین را درک کند. سپس او از طریق ساختن فانتزی ناخودآگاه است (آنچه با خیال یکسان نیست) که با چنین فقدان در دیگری روبرو می‌شود. این فانتزی تا حدی سوژه را از رویارویی افراطی و دردآور (همراه با اضطراب و اندوه)^۱ با حقیقت مربوط به جنسیت و میرایی محفوظ می‌دارد. تحت تأثیر پاسخی که پدرم به پرسش من در باب واقعیت داد، به خاطر می‌آورم که شروع به سرهم‌بندی و گفتن داستان‌هایی برای دیگران درباره خودم، تولدم و روابط پدرومادرم کرده بودم و مشغول ساختن تصویری از خودم در آینده‌ای خیالی بودم. صد البته که در طی روانکاوی بسیاری از این داستان‌ها مورد بازنگری و تغییر قرار گرفتند. فضای ایجاد شده توسط روانکاوی مرا تشویق کرد تا ماهیت واقعیت خود را به‌عنوان یک سوژه، با توجه به توانایی‌ام برای تغییر سمپتوم‌هایم به‌واسطه عاملیت خودم زیر سؤال ببرم. روانکاوی فضایی را برای تشریح اخلاقیاتمان و موقعیت

ما در رابطه با دیگری، آنچه می‌خواهیم باشیم و آنچه می‌توانیم به‌عنوان موجودی هوشمند و متکلم به آن تبدیل شویم فراهم می‌کند تا موقعیت وجودی‌مان را که محصول تعامل میان دو دیگری - بدن و کلام است بار دیگر شناخته و آن را تغییر دهیم. زیر سؤال بردن ماهیت واقعیتهایی که بدان باور داریم ممکن است منجر به این تصمیم شود تا تمام جهانی که پیرامون خود ساخته‌ایم زیرورو سازیم. آنجایی که سوژه خودش را در رابطه با درک، تفسیر و دستکاری واقعیت خارجی قرار می‌دهد، دقیقاً همان‌جایی است که روانکاوی به آن علاقه‌مند بوده و آن را مورد هدف قرار می‌دهد.

سوژه پس از تثبیت موقعیتش در کلام و ساختن داستانی برای مفهوم بخشیدن به وجودش، از طریق ساختن هدفی برای خود یعنی همان (سمپتوم) به حیات خود به‌عنوان موجودی اجتماعی ادامه می‌دهد. اگر این هدف زندگی نتواند وجود معناداری برای سوژه در بدن جنسی و متمدنش حفظ کند، سوژه ممکن است تصمیم بگیرد تمام اسطوره‌های ساختگی را که قبلاً برای سفر زندگی خلق کرده بود زیر سؤال ببرد. در چنین حالتی، روانکاوی فضایی را برای تحلیل عمیق موقعیت سوژه فراهم می‌کند؛ برای بازبینی، ساختارشکنی، بازسازی و سرانجام، شکل دادن یک واقعیت جدید.

پس از فقدان پدرم تصمیم گرفتم این متن را بنویسم. چراکه رفتنش بیش از اینکه حسرت، حس گناه یا غم عمیقی را به همراه داشته باشد، در کنار رنجی فراوان، برایم وحشت و اضطراب و اندوه ایجاد کرده بود. گویی همه تلاش‌هایم برای شیرین کردن تلخی زندگی از بین رفته بود. همیشه برخی از وقایع در زندگی می‌توانند واقعیت و هویت سوژه را متزلزل کنند و دیگر هیچ‌گیزی از رویارویی با امر واقعی که وحشت‌زا و بی‌پایان است باقی نخواهد ماند. درگذشت پدرم مرا بار دیگر با مسئله میرایی خودم روبرو کرده بود. در پایان نگارش متن، از غم و اندوه از دست دادن او کاسته شده بود. با مرور مجدد و تجزیه و تحلیل وضعیت سمپتوم که بار دیگر مورد پرسش و تحلیل قرار گرفت، موقعیتم در کلام مجدداً و به تدریج بازسازی شد.

وقتی خبر خاموش شدنش را شنیدم، خبری که بسیار غیرمنتظره و شوکه‌کننده بود، در آن لحظه هیچ‌هیجانی به سراغم نیامد؛ اما کالبدم واکنشی عجیب داشت. زیر آفتاب داغ جنوب فرانسه به شکلی غیرقابل کنترل می‌لرزید. برخی از اتفاقاتی که در طی چند

ساعت اول پس از شنیدن این خبر در من رخ داد را به خاطر می‌آورم. غیرممکن به نظر می‌رسید که او این قدر زود رفته باشد. عصبانی بودم و رفتنش را انکار می‌کردم. به همراه خانواده‌ام با جامه سیاه درحالی که به موسیقی موردعلاقه‌اش گوش می‌دادیم، او را به خاطر آوردیم و به یادش حافظ خواندیم.

درعین حال که سعی داشتم فقدانش را به خود بقبولانم، خودم را با کارهای مختلفی که باید برای مراسم او انجام می‌شد سرگرم کردم. بعد از یک ماه که به لندن بازگشتم، به بیماری شبیه به علائم بیماری او مبتلا شدم. به قول لکان گویی بدنم سوگواری‌اش را تازه شروع کرده بود. همان بدنی که «به صورت مستقل از خودش لذت می‌برد»: "Cela se jouit". احساسات من از پوچی، عدم تمرکز تا عصبانیت و غم و اندوه، هم‌زمان با مبارزه با مصیبت بیماری در نوسان بودند. برای آن‌که خودم را مشغول کرده باشم به استقبال مشغله‌های کاری و زندگی پرسرعت لندن شتافتم. گفته می‌شود که روند سوگواری مراحل دارد و می‌دانستم که می‌بایست واقعیت از دست دادن او را اقرار کرده و به خود بقبولانم.

خانواده، دوستان و همکارانم شانه‌ای برای گریه کردن بودند- سوگواری کردن در تنهایی ممکن نبود. در رؤیاهایم، یک شب او آنجا بود، پرشور و زنده، اما شبی دیگر دار فانی را وداع گفته بود. افکارم شتابان گذشته را کندوکاو می‌کردند تا آنچه را که با او ازدست‌رفته بود بیابم. سعی کردم به خودم یادآوری کنم که درد من از درد دیگران ممتازتر و ارزشمندتر نیست و من تنها کسی نیستم که سوگوار شده، اما همه این تلاش‌ها بی‌فایده بودند.

در این دوران در سفر زندگی پدرم تأمل کردم و دیدم که سفر من عمیقاً با او درهم آمیخته است. به خاطر آوردم پدرم همیشه پرتحرک و در سفر بود- همیشه رهسپار شدن و ترک کردنش، بازگشتی به همراه داشت. او در تمام عمر با روحیه‌ای زنده و پرشور البته دردمندی بزرگ باقی ماند. او نتوانسته بود مدرک پزشکی خود را به پایان برساند و من این کار ناتمام را با فارغ‌التحصیلی از دانشکده پزشکی به پایان رساندم. او می‌خواست یک جراح شود، یا یک روان‌پزشک؛ «تحلیلگر روان».

من مسیر خود را از جراحی تغییر دادم تا روانکاو شوم. او می‌خواست برای ادامه